

اگر به عقب برگردیم باز هم می گذارم به جبهه برود

همسر شهید حسن حیدری در رابطه با شهیدش می گوید: روزی که من به خبر داندن که شهید شده، اصلا در حال خودم نبودم، اصلا حالم را به یاد ندارم و الان هم که آن روز یادم می آید بدنم می لرزد؛ همه این سالها خیلی سخت گذشت اما با کمک پدر و مادرم توانستم آن را پشت سر بگذارم. در همان سال های اول مادر شوهرم می گفت بچه ها را بگذار و برو، تو جوان هستی و می توانی به زندگی برگردی؛ اما من گفتم می خواهم بمانم و بچه هایم را بزرگ کنم. بچه ها خیلی اذیت می کردند، مخصوصا مصطفی، وقتی آسرامی آمدند دخترم گریه می کرد و می گفت چرا پدر من نمی آید. سه یاد دارم که وقتی هم پدرشان داشت می رفت مصطفی خیلی گریه کرده، اما او پشت سرش را نگاه نکرد و گفت محبت بچه اجازه نمی دهد که من بروم. الان هر دو آنها عاشق انقلاب هستند. اگر باز هم زمان به عقب بر می گشت می گذاشتم همسر به جبهه برود چون می دانم که خدا به انسان کمک می کند و صبرش را هم می دهد، همواره همسرم را از زندگیم جسد می کنم و اصلا به نبودش فکر نمی کنم؛ با این حال حاضر بودم الان جانباز باشم؛ ولی باشد.

چشم به راهش هستم

مادر شهید حجت مکاری عنوان کرد: حجت ۱۸ ساله بود که به جبهه رفت؛ البته دو سال در بسیج و سپاه بود، در مسجد هم خیلی فعالیت می کرد، به او گفتم مادر نرو، گفت اگر شما بگویید نرو، مادر دیگری هم بگوید نرو که نمی شود، ما می خواهیم برویم از مملکت خود دفاع کنیم. خیلی امام(ره) را دوست داشتی و می گفت به خاطر امام باید بروم. من هم راضی شده بودم. حالا هم او را با همان لباس هایش می بینم و چشم به راهش هستم.

انگار به خدا نزدیک می شوم

شهید رحمان ولی پور در سال ۱۳۴۴ در شهر همدان در خانواده ای مذهبی متولد شد، در سن شش سالگی پدرش را از دست داد و سرپرستی او برادران و خواهرش را مادرشان به عهده گرفت. برای اولین بار در تاریخ ۱۲ فروردین سال ۶۲ لباس مقدس بسیجی را به تن کرد و عازم منطقه عملیاتی سرپل ذهاب شد و در عملیات والفجر ۵ در گروهان موتوری لشکر انصار الحسین(ع) همدان دلبرانه در دفاع مقدس حضور موثر داشت. در پی شهادت دوست عزیزش و دیگر رزمندگان شهید و شور و شوق واشتیاق فراوانی که به خطوط مقدم داشت و از طرفی نیاز شدید به تقویت یگان دریایی به آن یگان پیوست و در عملیات والفجر ۸ شرکت نمود. پس از عملیات والفجر ۸ به جزیره محزون منتقل شدند، در نخستین نامه ای که از جزیره محزون برای دوستش فرستاد نوشته بود: «انگار تازه دارم به خدا نزدیک می شوم.»

او در جزیره محزون مسئولیت هدایت قایق های موتوری که حامل دوشکا بود را به عهده داشت و در کنار دیگر رزمندگان عاشقانه جهاد می کرد. تا اینکه با اصابت ترکش دست وی مجروح شد و چند روز بعد از آن در روز شنبه ۲۷ اردیبهشت ماه سال ۶۵ مصادف با ۷ رمضان ۱۴۰۶ به همراه فرمانده گردان ۱۵۲ لشکر انصارالحسین(ع)، سردار حاج محسن عینعلی در اثر ترکش گلوله ها به شهادت رسید.

دنیا برایم بسان قفسی سنگین می ماند

شهید خیرالله رضایی بسا عضویت در تیپ محمد رسول الله(ص) گردان ۲ پانزدهم آبان ۱۳۶۱ با زهر کینه و عداوت بعثیان کافر مجروح شد. پس از ماهه بستری در بیمارستان های مختلف ایران، از قسمت نخاع و اعصاب و روان دچار معلولیت و در نهایت با ۷۰ درصد جانبازی گوشه نشین شد. او پس از بیست و یک سال تحمل درد و رنج مداوم در نهایت، در سالگرد مجروحیتش با کوله باری از درد به ملکوت اعلا پیوست.

همیشه می گفت: این زمین بوی غربی می دهد، بوی قرآن های جیبی می دهد، سرزمین کربلا یادش بخیر، شهید رضایی می گفت: دنیا برایم بسان قفسی سنگین می ماند. من محکوم به ماندن کنج این قفس می باشم.

در کوچه باغ های روستای حیدره بالای شهر از توابع همدان، گل های ششپایق فراوانی وجود دارد، به گونه ای که مانند پارچه ای قرمز رنگ از دور نمایان هستند و برخی این منطقه را سرزمین گل های ششپایق می نامند و چه زیبا چنین نامی بر این دیار نهاده شده است، روستایی که با وجود جمعیت اندک ۳۰ جوان رعنا را در راه دفاع از دین و قرآن فدا کرده و اکنون نام این شهدا در گوشه گوشه روستا بر سر کوچه ها جلوه گری می کند.

شهیدانی چون محمدرضا خورشیدی که پنهانی دفتر چه حقوق خود را

به یک نیازمند داده بود، شهید حسن حیدری که هنگام خداحافظی گریه مصطفی خردسالش را بی پاسخ می گذارد مبادا که محبت فرزند او را از رفتن باز دارد و یا شهید مجید کوثری که قبل از موعد مقرر سربازی پنهانی وسایلش را برمی دارد و راهی جبهه می شود تا مبادا از کاروان عاشورا ایمن جا بماند...

قسمت اول این گزارش، درباره شهیدان رضا سیفی و داوود رسولی، ۱۴ بهمن در صفحه فرهنگ مقاومت منتشر شد.

سید محمد مشکوة الممالک

نگاهی به زندگی شهیدانی از روستای حیدره همدان - قسمت دوم



عراق بر اثر بمباران شیمیایی به شهادت رسید. پدر شهید در رابطه با شهید گفت: او به این نظام وابسته بود و عاشق رهبری... برای سربازی ۴۸ ساعت وقت داشت که بروه اما او صبر نکرد و ۲۴ ساعت زودتر رفت، یک بار وقتی ما از مکه آمدیم او آمد مرخصی؛ ولی بعد از آن دیگر برنگشت.

خواهر شهید نیز در ادامه عنوان کرد: روزی که خبر شهادتش را به ما دادند، مادرم آمده بود خانه ما برای دید و بازدید عید، چند نفر آمدند در خانه ما و گفتند که گویا عباس حیدری شهید شده است، برای شناسایی بیایید، شیمیایی شده بود و سوخته بود...

وی در آخر تأکید کرد: خون شهدا به خاطر حجاب ریخته شده، اما الان خیلی ها حجابشان را رعایت نمی کنند، ما از این بی حجابی ها شرمان می آید.

سعید برادر شهید نیز خاطر نشان کرد: در این مدتی که عباس شهید شده خیلی سراغ ما نیامدند، ما کنار بودیم و فقط سراغ شهدای خاص می رفتند.

ایرج حیدری پسرعموی شهید که از دوستان نزدیک شهید بوده تصریح کرد: عباس خیلی شوخ بود و روزهای خوبی را با هم داشتیم، ما سه ماه اختلاف سنی داریم، از زمان مدرسه با هم بودیم، با هم فوتبال و صحرا را با هم بودیم، زمان خدمت از هم جدا شدیم، من رفتم لشکر انصار و عباس رفت لشکر نبی اکرم (ص)، خیلی هم دوست داشت بیاید پیش من اما نشد.

وی در پایان گفت: آنهایی که نبوده اند اگر برایشان تاریخ جنگ را بگویم باور نمی کنند و فکر می کنند که قصه می گوئیم؛ ولی امروز هم هر جا لازم باشد دفاع از میهنم و به خاطر خون شهید می روم، چه مبارزه با منافقان داخلی باشد و چه دشمن خارجی باشد.

آنچه خواندید شرح بسیار مختصری از زندگی تعدادی از شهدای گران قدر روستای حیدره بالای شهر همدان بود که در حد بضاعت اندکمان به رشته تحریر در آوردم؛ لذا از همه خانواده های شهدای حیدره بالای شهر که نتوانستیم به حضورشان برسیم تقاضا داریم که عذر تقصیر بپذیرند و ما را از دعای خیر خود محروم نسازند. در پایان به رسم ادب نام همه شهدای این خطه را ذکر می کنیم:

اسامی شهدای والا مقام

- روستای حیدره بالای شهر همدان**
۱. سید ناصر موسوی فرزند سید عباس
  ۲. حسن حیدری فرزند سعید
  ۳. محمود حیدری فرزند محمد
  ۴. عباس حیدری فرزند عبدالله
  ۵. حسین حیدری فرزند علی
  ۶. جواد همتی فرزند علی
  ۷. ولی الله اندامی فرزند حبیب الله
  ۸. هادی اندامی فرزند حاجی
  ۹. محمد اندامی فرزند حاجی
  ۱۰. مهدی اندامی فرزند حاجی
  ۱۱. حمید طاهری فرزند غلامعلی
  ۱۲. محمد طاهری فرزند غلامعلی
  ۱۳. مصطفی صنوبری فرزند یوسف
  ۱۴. حسن صنوبری فرزند یوسف
  ۱۵. صادق مستقیمی فرزند علی
  ۱۶. محمدرضا خورشیدی فرزند نصرت الله
  ۱۷. خیراله رضایی فرزند سالار
  ۱۸. مجید کوثری فرزند علی
  ۱۹. نادعلی عابدینی فرزند
  ۲۰. رضا سیفی فرزند حسن
  ۲۱. ناصر رحمانیان فرزند محمد
  ۲۲. حجت مکاری همدانی فرزند سیفعلی
  ۲۳. رحمان ولی پور
  ۲۴. مهدی پوراحمدی فرزند علی
  ۲۵. مجید محبی مراد فرزند محمد
  ۲۶. غلامرضا پیرامی متین فرزند عزت الله
  ۲۷. داوود رسولی فرزند حجت الله
  ۲۸. محمدحسن پناهانده فرزند

گفته بود این آخرین باری است که من می روم. او از شهادت نمی ترسید؛ بلکه شوق داشت، در آخر هم در سردشت در راه مبارزه با منافقان به شهادت رسید. مجید با یکی از دوستانش رفت و پیکرشان هم با هم آمد، وقتی شهدا را آوردند باران تندی بارید؛ در صورتی که مدتی بود باران نیامده بود و همه می گفتند از برکت شهادت.

وقتی مجید شهید شد، پدرم ما را تسلی می داد و می گفت اینها برای ما رفتند، ما همیشه به یاد او هستیم، به یاد همه شهدا و امام هستیم. اینجا به هر کوچهای که می رسم عکس شهیدی را می بینیم، نباید اینها را فراموش کنیم و می دانم اگر مجید برگردد از همه می خواهد که این انقلاب پایرجا باشد.

فاطمه دخترعمو و خانم برادر مجید که در بین صحبت های او را نادر خطاب می کرد چند جمله ای از شهید برایشان گفت و اظهار داشت: زمانی که داشتیم پشتبام را درست می کردیم دستش را گذاشت روی دیوار و رد دستش افتاد، گفتم این چه کاری است که می کنی؟ گفت این یادگاری است و آن یادگاری هم تا چندین سال باقی بود، وقتی می خواست برود وصیتنامه اش را دیدم، گفتم این چیست؟ خندید و آن را از دستم گرفت. وقتی هم پیکرش را آوردند نامه در جیبش بود... مادر شهید عباس حیدری که در کلمه کلمه صحبت های دلنتگی موج می زد از عباسش گفت، از اینکه او خیلی معلوم بود و مهربان و اهل صله رحم، اینکه همیشه هوای خانواده را داشته: عباس تا کلاس پنجم درس خوانده بود و در مجرد بود، زمان جنگ بود که رفت سربازی و در ۲۰ سالگی، در دوم فروردین ۶۶ در شیخ صالح

کوثری خواهر شهید کوثری که حدود ۲۰ سال از شهید بزرگتر بوده در رابطه با شهید گفت: اخلاق مجید خیلی خوب بود، مهربان و دلسوز بود، در صحرا به پدرمان کمک می کرد، او ۳۵ سال است که شهید شده است و در حیدره در جوار امامزاده دفن شده است. ۱۷ سالش بود که از طریق خدمت سربازی رفت جبهه، سه ماه خدمت کرد و بعد هم شهید شد، در این مدت هر وقت می آمد به همه سر می زد، می گفت وقتی من شهید شدم گریه نکنید، طوبا کوثری خواهر دیگر شهید اظهار داشت: مجید حدود ۱۳ سال از من کوچکتر بود، رفتارهای او را به خاطر دارم، وقتی که مسجد می رفت، آنجا را تمیز می کرد، به خادمها کمک می کرد، به پرندگان مسجد غذا می داد.

موقعی که می خواست برود پدرم گفت هنوز به سن سربازی نرسیده ای نرو؛ اما او پنهانی وسایلش را برداشت و گذاشت زیرزمین، ما وقتی فهمیدیم که دیدیم راه افتاده و دارد می رود، هر چه گریه کردیم و گفتیم نرو، قبول نکرد و گفت باید بروم. خدا به او و دیگر شهدا روحیه ای داده بود که بروند جهاد کنند تا ما اینجا در آسیاب و راحت زندگی کنیم.

سه بار آمد مرخصی، برای آخرین باری که آمده بود با یکی از دوستانش رفته بود و قبر خودش و یکی دیگر از دوستانش را که او هم بعدا شهید شد را نشان داده بود و به دوستانش

راحتی زندگی کنیم. سسه بار آمد مرخصی، برای آخرین باری که آمده بود با یکی از دوستانش رفته بود و قبر خودش و یکی دیگر از دوستانش را که او هم بعدا شهید شد را نشان داده بود و به دوستانش

روحیه جهادی داشت

مادر شهید مجید کوثری ۸ سال است که به فرزند شهیدش پیوسته و اکنون دو خواهر بزرگتر مجید از او برایشان می گویند. اقدس

شده بود، شیمیایی هم بود، در همان اوایل، در ۱۳ سالگی در حمله میمک اسیر شد، در اردوگاه موصل ۱ بود، به هم نامه می نوشتیم تا اینکه در ۲۱ سالگی، در سال ۶۸ که اسرا آزاد شدند به کشور برگشت. وقتی برگشت هر کاری کردیم که از شکنجه ها برایشان بگوئیم گفت. حاج آقا ابوترابی می گفت هر وقت می خواستند ما را شکنجه کنند، خورشیدی می آمد جلو و می گفت من را بزنید، حاج آقا را بزنید.

مدتی گذشت و یک روز رفتم همدان، در یکی از خیابان ها مردی کفش دوز بود که وقتی ما را دید دوید و آمد دست انداخت گردن پدرم و گفت تو خیلی به گردن ما حق داری، ما خیلی ناتوان بودیم، خدا خیرت بدهد، پسر من را به او معرفی کرد، بعد هم رو به من گفت به مادر و خانم چیزی نگو، من دفترچه حقوق و خوار و بارم را به این بنده خدا داده ام، او پنج دختر دارد، زده بودند و می پایش قطع شده بود و پشتش هم ترکش خورده بود.

در بخشی از وصیتنامه شهید محبی مراد آمده است: در هر کجا می باشی دعا به جان امده این پیر خمین بکنید و از خط ولایت فقیه جدا نشوید که تا زمانی که در خط ولایت فقیه و روحانیت باشیم ضربه نخواهیم خورد و ان شاءالله پرچم لاله الله و محمد رسول الله(ص) در تمام جهان طنین خواهد افکند. در آخر از پدر و مادرم می خواهم و از برادران نیز می خواهم برای من گریه نکنند و برای امام حسین(ع) و علی اکبر(ص) و شهدای کربلا گریه نکنند و دعا به جان امام بکنند.

دفترچه حقوق خود را به ضعیفان داد

نصرت الله خورشیدی پدر شهید خورشیدی که خود از جانبازان دفاع مقدس است سال های چشم انتظار بازگشت فرزندش از اسارت را گذرانده؛ اما پس از آن هم شاهد درد جراحات، و در نهایت شهادت فرزندش بوده و اکنون با خاطرات فرزندش زندگی می کند و وقتی با او هم کلام شدیم، قطره ای از دریای حرف های دلش را برایشان بازگو کرد.

وی اظهار داشت: در جبهه ترکش خورده بود، همه بدنش پر از ترکش بود، پای راستش هم شکسته بود که آن را بسته بودند و خوب

